

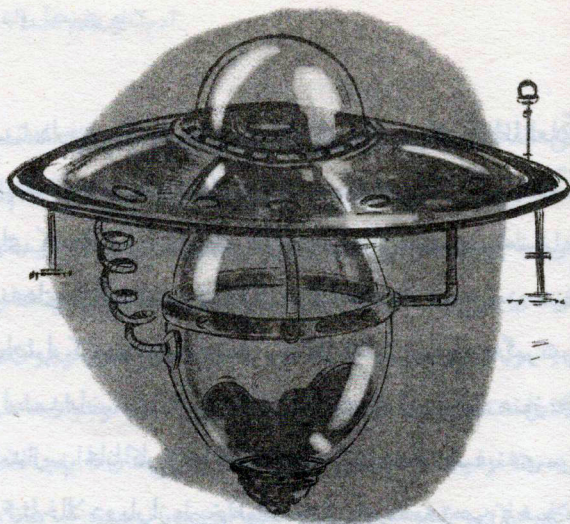
دنیای آدم نباتی‌ها ۳

آدم نباتی تیپ الف



ضحی کاظمی

تصویرگر: سوسن آذری



فصل اول: کشور مدیریت کل

تقریباً یک سال از شروع کار من در کشور مدیریت کل می‌گذرد. در این مدت دو دوست جدید پیدا کرده‌ام: سیپا و هانا. سیپا پسر باهوشی است و هانا شاید باهوش‌ترین دختری که تا حالا دیده‌ام. اصلاً می‌شود گفت باهوش‌ترین کسی است که تا به حال با او برخورد داشته‌ام. بیشتر پروژه‌هایمان مشترک است. البته تا حالا کار خیلی خاصی انجام نداده‌ایم. بیشتر به‌روزکردن کدهای امنیتی و کنترلی کشورها بوده و بیشترین کشورهایی که کدهای امنیتی‌شان نیاز به تغییر و به‌روزشدن دارند، کشور نوجوان‌ها هستند. چند باری هم به‌روزکردن کدهای امنیتی کشورهای حمل و نقل مواد غذایی را به ما سپرده‌اند. پروژه‌هایی که دست هانا می‌دهند، هیجان‌انگیزتر است. هانا از ما دو سال بزرگ‌تر است و تجربه‌ی کاری بیشتری دارد. خودش مدیر پروژه می‌شود و معمولاً با یک تیم دوسه نفری کار می‌کند. کارکردن با هانا را خیلی

دوست دارم؛ چون چیزهای زیادی از او یاد می‌گیرم. اما فعلاً به من و سیپا اجازه نمی‌دهند در پروژه‌های سنگین کار کنیم. مثلاً آخرین پروژه‌ای که هانا مدیرش بود، طراحی و اجرای سیستم امنیتی یکی از سفینه‌های تازه‌ساخت بارگیری مواد معدنی از مریخ بود. من و سیپا خیلی اصرار کردیم توی پروژه‌ی سیستم امنیتی سفینه درگیر شویم؛ اما مدیر ارشدمان، سایا، قبول نکرد. گفت برای این پروژه هنوز تجربه‌ی کافی نداریم. هانا کارش را خیلی خوب انجام داد. سفینه‌ی س.م.ز. ۶۷۷۶ تا حالا دو بار از مریخ مواد معدنی آورده به زمین و هیچ مشکل امنیتی‌ای برایش پیش نیامده است.

مشکل هانا این است که به تارا و راما حسودی می‌کند و من را بابت دوستی با آن‌ها دست می‌اندازد. سیپا این‌طوری نیست. حتی یک بار که با تارا و راما در کافه‌دیدار قرار گذاشته بودیم، سیپا هم آمد و با آن‌ها دوست شد. هانا همه‌اش می‌گوید: «پاشا، تو کی می‌خواهی بزرگ شوی و به‌جای وقت‌گذرانی با دوست‌های دوران نوجوانی‌ات، زندگی و کارت را جدی‌تر بگیری؟!» من منظورش را نمی‌فهمم. من چیزی از کارم کم نمی‌گذارم و تا به‌حال مشکلی نداشته‌ام. حتی تا حالا نشده که در انجام‌دادن پروژه‌هایم به مشکل بربخورم یا اشتباهی از من سر بزنند. اینکه زمان آزادم را با چه کسانی می‌گذرانم هم به خودم مربوط است. هانا دوستی من و تارا و راما را درک نمی‌کند. حتی وقتی برایش از همه‌ی ماجراهایی که با هم داشته‌ایم، می‌گویم، بی‌حوصله گوش می‌کند و انگار که با این حرف‌ها وقتش را تلف کرده باشم، به من غر می‌زند. فرق من با هانا و سیپا در همین است. من برای آمدن به کشور

مدیریت کل، اتفاقات عجیب‌وغریبی را از سر گذرانده‌ام، اشتباهات، تصمیمات، ماجراجویی، کلی دردسر و... ولی حاضر نیستم هیچ کدام از این تجربه‌ها را با چیزی عوض کنم، حتی اگر مدیریت پروژه‌ی سیستم امنیتی سفینه‌ی س.م.ز. ۶۷۷۶ باشد. اما هانا و سیپا از آن بچه‌های درس‌خوان و سربه‌زیری بودند که بالاترین نمره را در کشور نوجوان‌ها گرفتند و یک‌راست به اینجا فرستاده شدند. توی کشور نوجوان‌ها هم هیچ وقت دوست نزدیک و صمیمی نداشته‌اند و زندگی‌شان تا اینجا فقط به درس و کار خلاصه شده است. البته سیپا این‌طور نیست؛ اما هانا با افرادی که در کشورهای دیگر غیر از کشور مدیریت کل کار می‌کنند، برخورد بالا به پایینی دارد. درست است که مدیریت کل، مهم‌ترین و حساس‌ترین کشور است؛ اما من نمی‌توانم اهمیت کشور نبان و کشور نوزادان را انکار کنم. به‌نظرم وجود همه‌ی این کشورها و همه‌ی شهرهای آدم‌نباتی‌ها در کنار هم باعث می‌شود دنیا با آرامش رو به جلو رود. اما هانا را اگر ولش کنی، افرادی را که توی کشور نوزادان یا نوجوان‌ها یا حتی کشورهای تولید مواد اولیه و مواد غذایی کار می‌کنند، مسخره می‌کند. می‌گوید حتماً به‌اندازه‌ی کافی باهوش و بااستعداد نبوده‌اند که نتوانسته‌اند به یکی از کشورهای درجه‌یک مثل مدیریت کل یا کشور طراحی سفینه‌ها و کشور طراحی روبات‌ها فرستاده شوند. برای من مهم نیست. من هر روز هم با راما حرف می‌زنم و هم با تارا. با تارا بیشتر. و هرچند وقت یک بار، اگر مرخصی داشته باشیم، در کافه‌دیدار دور هم جمع می‌شویم. تارا این چند وقت خیلی سرش شلوغ بود. هفته‌ی پیش دو نوجوان دختر، از یکی از کشورهای نوجوان‌ها به شهر